

# روند فرافکنی در ادبیات پارسی

کتاب و گویند دکتر پیمان اراد

دکتر پیمان اراد، علاوه بر پژوهش‌های خویش در زمینه‌ی روان‌شناسی بومی و عرفان مولوی، آثاری نیز در زمینه‌ی ادبیات، قدری متفاوت از هنجار روز، منتشر کرده است. از جمله: در «حسرت پرواز» (حکایت نفس در شعر شاملو و سپهری) و مجموعه‌ی شعری تحت عنوان: «ذهن مصلوب». از دکتر اراد رمان‌هایی نیز با نام مستعار منتشر شده است. رمان‌هایی نیز در راه دارد. ناگفته نگذاریم که اخیراً کتاب «انسان ذهن است و دیگر هیچ!» از وی نیز منتشر شده است. در این جا با وی در زمینه‌ی «فرافکنی در ادبیات» که مقوله‌ای است روان‌شناختی و ادبی گفت و گویی انجام داده‌ایم که با هم می‌خوانیم. در صورتی که خواننده‌گان گرامی در نقد این مطالب نظری داشته باشند نسبت به چاپ آن اقدام خواهیم کرد.

پیش از این که بحث ادبیات را به طور کلی با شما دنبال کنیم، روند فرافکنی در ادبیات از نظر شما به چه معنی است؟

نمی‌دانم شما با اصطلاح فرافکنی یا تعکس در روان‌شناسی آشنا هستید یا خیر؟ تعکس در روان‌شناسی یعنی این که من، ویژه‌گی‌های خود را به دیگری نسبت می‌دهم و بعد وضعیت خود را نسبت به او توجیه می‌کنم یا به عنوان یک ساختکار دفاعی یا سازگاری، منطق تراشی می‌کنم. برای مثال نسبت به شما کینه و نفرت دارم. برای این که این نفرت را نزد خود توجیه کنم، خیال می‌کنم که شما نسبت به من نفرت دارید. یا این طور به خودم تلقین می‌کنم. پس من حق دارم که شما را دوست نداشته باشم. بلکه از شما بدم بیاید. بنابراین اکنون نفرت من به شما برای من قابل توجیه است. یک نمونه‌ی دیگر این است که من زندگی تاریکی دارم. تعارض‌های درونی دارم. احساسات منفی دارم. زندگی را خوب نمی‌گذرانم. از زندگی مطالباتی دارم. در زندگی احساس خوش بختی نمی‌کنم. گذشته‌ی خرابی داشته‌ام. اکنون این گذشته را به جامعه تعکس می‌کنم. تصور من این است که جامعه سیاه است. جامعه نمی‌گذارد که من خوش حال باشم. جامعه مانع پیشرفت همه می‌شود. جامعه معیوب است. در واقع من مسایل و



مشکلات خود را به جامعه‌ی موجود، جامعه‌ای که در آن هستیم، تعکس می‌کنم. بنابراین به عنوان یک شاعر یا نویسنده یا نقاش یا موسیقی‌دان تصویری زشت و کج و معوج و ناخواستنی از چنین جامعه‌ای ترسیم می‌کنم. در واقع من دارم خودم را می‌سرایم. خودم را نقاشی می‌کنم. خودم را می‌نوازم. خودم را می‌نویسم. این جاست که شاعر یا نویسنده به عنوان آتوریته تاثیر مخربی بر جامعه‌ی خود می‌گذارد. شاعر یا نویسنده‌ای که همه او را دوست دارند و خیال می‌کنند که دارد احساسات و عواطف توده مردم را بیان می‌کند. بدین ترتیب است که یک شاعر یا نویسنده قشر روشن فکر و یا کتاب‌خوان را از واقعیت‌ها جدا می‌کند و تخم نفرت و کینه را در دل آنان می‌کارد. اکنون اگر چنین شاعر یا نویسنده‌ای در کار خود استاد و ماهر باشد، تاثیرش به غایت بیشتر است. چرا که هنرمندانه از زندگی تصویر سیاه و غیر قابل تحمل تحویل خواننده می‌دهد. از این رو است که من ادبیات را نوعی فرافکتی می‌دانم. نکته‌ی دیگر این که چنین شاعر یا نویسنده‌ای که به گمان من پسیکولوژیک است، یعنی در تشخیص مشکل دارد، خود را به صورت یک شخصیت ایده‌آل و منجی می‌بیند. در هیات یک نجات‌دهنده ظهور می‌کند. اکنون می‌بینید که چه فاجعه‌ای خلق می‌کند. اشخاص روان رنجور و روان نژندی که در این قالب‌ها فرومی‌روند از اعتماد به نفس کم و بیش بیمارگونه برخوردارند. همین اعتماد به نفس است که باعث می‌شود با قدرت و صلابت بی‌مانندی با مخاطبان خویش حرف می‌زنند. بر آنان تاثیر بی‌چون و چرامی گذارند. مردم اغلب به صرافت نیستند. وقتی کسی را به عنوان آتوریته دیدند از او حرف شنوی پیدا می‌کنند. به او اقتدا می‌کنند. به او می‌گروند. از او به عنوان آموزگار و معلم یاد می‌کنند. خود را به او می‌سپارند. استقلال خود را از بین می‌برند. حتا به این سرسپردگی و انقیاد و فرمان برداری افتخار و مباحات می‌کنند. ذهن انسان این گونه فریب می‌خورد. تمام ضایعاتی که در تاریخ اتفاق افتاده است می‌تواند با این فرمول کم و بیش قابل فهم بشود.

شاعری که خود را یک موجود شکست خورده می‌داند. یا می‌خواهد از ایده‌آل‌های سیاسی خود دفاع کند، جمعی را به اشتباه می‌اندازد. اندوه شخصی خود را جمعی می‌گیرد. یا جمعی می‌کند، با نفوذ کلامی که دارد. شعر محصول ذهن شاعر است. شاعر می‌تواند فانکشنال باشد. می‌تواند پسیکولوژیک باشد. می‌تواند بیولوژیک یا بیوسیک باشد. شاعر که نمی‌تواند بر نامه برای انقلاب بدهد. می‌تواند احساسات و عواطف را تهییج کند. می‌تواند توده را به حرکت در آورد. آن هم نه همیشه. می‌تواند بر آرمان‌های توده اثر بگذارد. جهت دادن به زندگی مردم کار شاعرانه نیست. اداره زندگی با عقلانیت و تجربه و دانش و مدیریت سروکار دارد. شعر با احساسات و عواطف ما سروکار دارد یعنی متکی بر شناخت هنری است. کمتر با عقل و شعور و منطق عینی سروکار دارد. البته می‌تواند مخاطب شعر عقل و هوش و درایت و تدبیر و تجربه و دانش باشد. ولی کار شاعر رهبری جامعه نیست. بگذریم.

ادبیات از نظر شما چه تعریف یا معنایی دارد؟  
ادبیات (رمان، شعر، نمایش) روایت روی داده‌های شخصی و اجتماعی (جامعه) است که از فیلتر ذهن هنرمند شکل و فرم و قالب خاص خود را می‌گیرد. شناخت فیلتر ذهنی هنرمندان بسیار مهم است. بنابراین متن هر چه باشد نشان دهنده وضعیت اجتماعی آن جامعه و قبل از آن دیدگاه‌های هنرمند است همراه با موقعیت روانی او. معرفت شناسی هنرمند را باید ناشی از وضعیت مادی و روانی و معرفت شناسی او دانست. یعنی ویژه‌گی‌های روانی هنرمند در کار او تاثیر دارد. منافعی که هنرمند دارد در هنر وی تاثیر می‌گذارد. استثنا نیز وجود دارد. هنرمندی هست که به ایدئولوژی خویش خیلی اهمیت می‌دهد. هنرمندی که به منافع مادی خویش بیشتر می‌اندیشد. هنرمندی که وضعیت روانی و آشفته‌گی‌های ذهنی وی در هنرش تاثیر دارد. هنرمندی که تظاهر به انسان دوستی می‌کند ولی به شدت صاحب نفرت و کینه است! جهان بینی هنرمند را می‌توان در هنرش دید. حتا زمانی که تظاهر به یک جهان بینی انسانی و اوامنیستی می‌کند. می‌توان شعارگونه بودن حرف هایش را تشخیص داد. هنرمند همیشه می‌خواهد که خود را بسراید یا بیان کند. در این بیان و سرایش است که شما می‌توانید خود هنرمند را ببینید! ذهنیتی که در کودکی شکل گرفته و گره‌های روحی و روانی که بر عواطف و احساسات هنرمند زده شده است.

می‌دانیم که تلقی شما از ادبیات با بسیاری از اهالی ادبیات متفاوت است، ممکن است در این زمینه نگرش مستقل شما را بدانیم؟

بسیار خوب، ولی نمی‌دانم که تلقی من متفاوت است یا نه. من حرف خود را می‌زنم. تفاوت را خواننده‌گان باید دریابند، برای اصلاح نظرات خویش همواره آماده‌ام. هرگز از موضع یقین حرفی نزده‌ام. ولی حرفم را زده‌ام. در این صورت اگر مطلبی به دستم برسد که نقد حرف‌های من باشد، به دیده منت می‌خوانم و در آن‌ها دقت و تعمق می‌کنم. زندگی و تعلقات آن، به ویژه از نوع ادبی‌اش، آن چنان جدی نیست که به خاطر عقیده که معلوم نیست، درست است یا غلط است، صدق است یا کذب است، با دیگران قهر و آشتی کنم. بعضی از روشن‌فکران را دیده‌ام که به خاطر به اصطلاح یک دهن کجی که می‌تواند خطای حسی یا شناختی هم باشد، آن چنان به هم ریخته‌اند که سر از سی‌سی‌یو و بیمارستان قلب در آورده‌اند. این که یکی گفته شعر شما برای مثال شعر نیست! مضامین‌اش بی‌مصرف است! یا ترجمه‌ی شما به درد نمی‌خورد، طرف خیال می‌کرده بزرگ‌ترین شاعر معاصر است. ناگهان از آن بالا سقوط کرده. بر خورد ارزشی به کار خویش مصیبت می‌آفریند. یعنی در زمینه‌ی محصولات ادبی نیز ما به بد و خوب بیندیشیم! کمال طلب مصیبتی است. هویتی با نام و عنوان و ارزش که همه اعتباری و گذراست. مصیبت بزرگی است که همه ما را گرفتار کرده است. سرمایه‌گذاری می‌کنیم تا نام ما در مجلات بیاید. چه مزایایی دارد؟ مخصوصاً در این آب و خاک، من نمی‌دانم. دیگر این که بعضی‌ها مطلب را خود شخص می‌گیرند و نسبت به او کینه یا محبت پیدا می‌کنند. هر دوی این‌ها بازی فکر است. در صورتی که فکر واقعیت‌ها را ببیند اسیر این بازی گرگ‌به‌هوانمی‌شود. دشمنی یا ناقل اندیشه (نه صاحب اندیشه) به جای نقد اندیشه و عقیده! (شگفت‌انگیز نیست؟)



## آیا ادبیات در رشد اندیشه و فرهنگ ما تاثیر دارد؟

معنای رشد اندیشه را نمی فهمم. فرهنگ هم یک واژه کلی است. از هر کس بپرسید می گوید که با فرهنگ است. یک فرد سکولار و یک فرد سنتی هر دو معتقدند که با فرهنگ اند. انسانی که در تعارض خود و با جامعه ی خود می زید چه گونه می تواند در معرفت شناسی جامعه تاثیر مثبت و عقلانی بگذارد؟ او درگیر ذهن شرطی و مجروح و بی قرار خویش است. بیایم در باره ادبیات حرف بزنیم. ادبیات چه نقشی می تواند در جامعه بازی کند؟ آیا می توانیم برای ادبیات نقشی تعیین کنیم؟ آیا تیپ بیوپسیک (مخلوطی از بیولوژیک و پسیکولوژیک) می تواند خارج از ذهن درگیر خود با ادبیات برخورد کند؟ آیا می تواند به فرآهن برود؟ وقتی در چارچوب ذهن خویش اسیر است، چه تراوشاتی از آن ساطع خواهد شد. آیا باید تضادها و تعارض ها را کم کند. باید بین مردم آشتی و مودت و دوستی مستقر سازد. یعنی باید به این درگیری های رقابتی و مقایسه ای و محاسبه ها پایان دهد؟ یا این که ادبیات را به خاطر ادبیات بخواهیم. یعنی تعهدی برای ادبیات قایل نباشیم. هنر برای هنر! وقتی جامعه در تب رقابت و درگیری می سوزد، وقتی ادبیات باید از ممیزی رد بشود، دیگر چه انتظاری می توانیم از ادبیات داشته باشیم و یا ادبیات چه نقشی بازی خواهد کرد؟ برای مثال صادق هدایت که می گویند نابغه بوده است. اثری خلق کرده که بسیاری بر آن نقد نوشته اند و آن را به شدت ستوده اند. (این مرد بزرگ) چه دست آورد ملموسی در کاهش تضادها و تعارض های اجتماعی بازی کرده است؟ خوب نقش ادبیات در کجا و چیست؟ من نمی دانم ادبیات را در کجا باید مصرف کرد؟ چرا ما نباید در باره نقش مخرب ادبیات نیز با هم گفت و گو کنیم؟ جهانی که در آیم محصول این ادبیات نیست؟ روشن فکرانی که اسیر نام و رقابت و عنوان (خویش) هستند می توانند راه گشای من و شما باشند؟ مشکل ابتدایی اثبات خود را دارند. من می خواهم آسیب شناسی بکنم. بسیاری از روشن فکران از نظر مالی درمانده اند. پراز کینه و عداوت اند. چه گونه می توانند خیر خواه مردم باشند؟ تراوشات ذهنی آنان ناشی از درون مجروح شان است. مطالباتشان وصول نشده است. انتظارشان برآورده نشده است. تصویری که از خود دارند با واقعیت فرسنگ ها فاصله دارد. من اخلاقی با قضیه برخورد نمی کنم. برای من رابطه ی علت و معلولی مهم است. عکاسی کردن جامعه که کاری ندارد. امروز ما هواره ها از هر زاویه که بخواهند عکس می گیرند. واقعیت های تلخ را روی روی ما می گذارند. بعد چه؟ صرف نظر از مسایل مادی جامعه که البته به برنامه ریزی نیاز دارد، آیا ما با فکر کم و آسیب دیده می توانیم برای بهینه سازی فکری و بهداشت روانی جامعه نسخه بنویسیم؟ نویسنده گان آیا خود را تخلیه نمی کنند؟ آیا آنان مقهور هنجارهای اجتماعی (خویش) نیستند؟ تاثیر مثبتشان در کجا است؟ تجربه ی تاریخی را چه می گوید؟ آیا توانسته اند آینده را ببینند؟ آیا توانسته اند از ذهن شرطی و برنامه ریزی شده خود گامی فراتر بنهند! به راستی دست آوردشان در جهان پر تلاطم و پر تعارض کنونی چه بوده است؟

یعنی شما تاریخ ادبیات را نمی می کنید؟  
مگر نفی و انکار تاریخ ادبیات که یک واقعیت است، امکان دارد؟! تاریخ ادبیات هست. من دنبال آثار مثبت این تاریخ می گردم. می خواهم با دیدی نقاد و شکاک به آن نگاه کنم. کجا باید آثار مثبت ادبیات را ببابم؟ آیا ادبیات برای ما سرگرمی نیست؟ ادبیات گاهی برای عده ای از سرگرمی هم گذشته، شده یک نوع تفاخر. یک نوع امتیاز. یک نوع خودنمایی. یک نوع برتری فکری، و در غرب کم و بیش یک نوع پول سازی. محصولات ادبی را با میزان بازدهی مادی آن می سنجند و وقتی با آنان رویه روی می شوی همان در مانده گی ها را دارند که همه ی ما داریم. یعنی در یک زندگی شرطی شده و برنامه ریزی شده و معیوب، همه کم و بیش دنبال آب و نان و شهرت و محبوبیت و مخلفات آن هستند. این طور نیست؟ از این روایت که در

غرب ادبیات هم کاسبی است. تکلیف را روشن کرده اند. هر محصولی باید سود آور یا پول آور باشد. در غیر این صورت مفت هم نمی ارزد. ببینید که این نظر من نیست. این واقعیتی است که جریان دارد. بر خورد انسان پسیکولوژیک با ادبیات معیوب است. نوعی رابطه ی غفلت آلود است. نوعی رابطه ی مرادی است. نوعی رابطه ی نمایشی است. تیپ پسیکولوژیک ادبیاتی خلق می کند که مطابق با درون آسیب دیده و مجروح اوست. هم چنان که تیپ بیولوژیک نیز ادبیاتی می آفریند که کلیشه ای و قالبی است. از این رو گاهی سرگرمی می حاصلی است. وسیله ی فرار از واقعیت ها و حقیقت ها است. وسیله ی داد و ستد است. مانند همه ی کسب ها و حرفه ها. تقدس دادن به ادبیات و آن را از بقیه ی فعالیت های بشر جدا کردن، به چه معناست؟ در بطن آن نوعی رقابت و مقایسه و محاسبه ارزشی نهفته است! من هیچ امتیازی برای اهالی ادبیات بر دیگران قایل نیستم. انسان ها در تساوی و تفاوت با هم زندگی می کنند. هرگز نباید اختلافات و امتیازات طبقاتی را به اهالی ادبیات نیز تسری داد! ■

### توضیح

با توجه به تجربه های قبلی در این زمینه بی گمان پس از چاپ این مقاله ی سنت شکن، بسیاری از علاقه مندان به شعر و ادب پارسی، ما و مجله را مورد پرسش و نقد قرار خواهند داد. مجله ی فردوسی با بخش بزرگی از دیدگاه های دکتر پیمان آزاد در این مقاله ی ادبی (از نوع مقالات دهه ی ۴۰ و اوایل ۵۰ مجله ی فردوسی) موافق نیست و خوشحال می شود نظرات متفاوت و متنوع در این زمینه را که از خوانندگان و اندیشمندان دریافت می کند، در شماره های آینده منتشر کند.